

اصول دین و یک رساله دیگر  
شیخ علی مجتهد معروف به شیخ لک

بازدید شد  
۱۳۸۷

۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	۴
۵	۵
۶	۶
۷	۷
۸	۸
۹	۹
۱۰	۱۰
۱۱	۱۱
۱۲	۱۲
۱۳	۱۳
۱۴	۱۴
۱۵	۱۵
۱۶	۱۶
۱۷	۱۷
۱۸	۱۸
۱۹	۱۹
۲۰	۲۰



$$\frac{1505}{9 \dots 18}$$


بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي بنينا سجوده لاس الوجوه فخرجنا عن نعم الله عز وجل وسخطه  
عما كنا من شر العوالم طلاق العيون فاحكم حكمنا وصول الاحكام بمجبات الحكم ورفع  
شبه التشابهات بين رسله في الاصل في مضاهير الوجوه في رسله في رفع  
بجميع ما يملكه بالحكم وزياد فرائض درسيه بالدم والرجوه العريب والتمريب  
والتميز بهرل والقصر بالمعروف واعضا الى ملكات ملكه ما كان الله قاضيا فيه  
وسمى ما كان الله قاضيا فيه من اسرار اسرار تميز الاله في نعمه فكم يكوننا نعم الله  
من انظام الدرر الديام والعمرة والسلم على مطهر اسرار اللوح والعارف وخزان  
كنز العرفان وزبدة بيان تسرع اسجدوا في حق الرشد ودلائل المرام

ایمان

[illegible]



















Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

✓

[illegible]



اجتهاد و معرفت بدین دو مانند اینها میگویند و ایشان نیز از جهاد تقییر است بقدری که گفته می شود  
 با جهاد رخصت می شود و آن به خطه می باشد زیرا که گفته اند بصره از ایشان خصوصاً علمای آن  
 نظر کمالات و حق تعالی را که رخصت می شود از جهاد و جهاد و الله اعلم بالصواب  
 آیات مذکوره فصلی است که بقیه تقییر و عقاید مذکور در هر استغفار و وسیله طاعت نمود  
 تمام از اینها بران میسر است و معتقدان از اینها می دانند و بحسب طایفه که می دانند که معارف مخصوصه در اینها  
 نمی باشد زیرا که در هر یک از حکمتی است که معرفت بقیه است بطریق و برای آنکه هر یک از معرفت  
 بقیه از او را به دست و تقییر که معرفت بقیه است برای آنکه و تقییر که معرفت بقیه است  
 احتمال خطای و بیرون واقع شدن از باب هر یک پس هر یک از جهاد را با جهاد که گفته اند  
 بدین گونه اند که ایشان دیگر بود در ضلالت و گمراهی که از جهاد می آید به این گونه که در این چند  
 فرد بعضی با در این دیگر می نامند شرط است در قبول عبادت اصول دین با جهاد که در این  
 توحید و اصل معرفت ذات و وصف اوست غیر از اینها و فعال او است در ذات و  
 بنه که او می بیند پیغمبر و امام که ایشان بنده است خلق از خود و زرق از او می آید  
 محرمیت و محرم و ناظر به اوست جز این هر آنچه است بدین معنی است دین و هر چه از  
 دولت این اتفاقا که از جهاد است به موجب توبه که می آید این جهاد است  
 علم بر آنکه هر چه از خود که بود در است نتوان بنابر تقصیر بر زمین نیست توحید و عمل چون

بر این در است اینها این بنا بر توحید و در است بر در این بنا بر توحید بنا بر  
 بر این بنا بر امامت بنا بر چون این چهار پایه بنا بر مساوی و در این بنا بر توحید  
 از جهاد و توحید غیر از آنکه در این فرید در ذات و وصف و بنه که از این فرید  
 غیر از جهاد که این وصف است ذات حق به وصف کامل است و با وصف حق عمل آنکه  
 کار با جهاد با بر این نیز از جهاد و جهاد بر این به شبهه علم دینی غیر از جهاد  
 تقییر یا که جهاد از جهاد است و در توحید آنکه پیغمبر و نبی معلوم و با این علم  
 بخیر و شر برای فرد از شرط امامت و توحید و حق در ختم هر چه از خود منصف است بنا  
 مساوی منصف آنکه در سوال در این بدن اعلم شود بهر روشنی پس در این غیر از جهاد  
 بر این بدن خود و در جهاد این جهاد و توحید و توحید و توحید و توحید و توحید و توحید  
 که از این جهاد است که هر که که گفته اند هر چه خواهد بود بهر کفایت و خوشی در خود خواهد  
 باقی در رضو و می خندید ام و گفته اند که در پیغمبر شنیده ام باقی در این در هر دین  
 عجز است هر که غیر مسطره خوشی که اوست اینها میگویند و او را را نه خند  
 می کنند از این که او را در نه رشته از مرشدان کفایت نه بهر جهاد است نه از این سلف  
 پیغمبر که گفته حکم را بیان کردند و گفته بود که در این حجت تمام کردم و گفتیم هر که بود  
 سکون آن بود از او که خود غرض از این تعهدات آواره این است که بپاره کلمات جهاد و توحید











کسی باشد که از این تکلیف پان تکلیف از جانب دیگر نیست قول اثبات شد تکلیف  
 و بعد بطلان و آن باطل است و نیست و محلی است و حق البقیه نه در آن خبر  
 فرقه تا حال که سال هزار و صد و هجرت بیش از سه فرقه نماند اندامی و سحر  
 و زیدیه و سایر فرق به منقرض است اصل شده و زایش نیز نماند است این  
 حقیر گوید حال که سال هزار و سیصد و پنج است اسامی زیدیه و قریب انفرافند  
 از این در ادیان نشانی پیدا نیست مراد از امام و خورشید که میراث خویش  
 و یازده فرزند شرک گفتیم تمام شده اند **و** ولد بعد از این  
 در ملک المشون و غیره نیست که **و** که بزرگوار است و تحقیق امر در آن  
 اینست که احکام زیدیه با فقه مشرکین و نبوت و حق است امر ایشان  
 و ایشان شوهر کردن زنش بعد از عده و وفات مومن طلاق محاکم  
 ترتیب نمیشود مگر بر این احکام اصولی که بجهت ضرورت زین رسیده باشد  
 خواه خود بنفس ضرور در حق در زین باشد مشرک و حرج و اجاب و جود باشد  
 یا بدین بدیهی زین شده باشد مشرک معراج حسانی  
 پیغمبر و برده رنجه کردن عیب و زاری شدن محض است  
 شدن اکثر ابراهیم و احکام اخروی که مشرکین بودن بیکدیگر  
 بماند

به بر طبق مکرر صد و نهم و هجرت اگر چه بجهت ضرورت زین رسیده باشد  
 و احکام حرجی است چنانچه مدینه بعد از آنکه بر آن نصیب فرموده و الله اعلم  
 و نیزه که بر طبق مکرر اصولی و بر نود و پنج نیزه و نود و پنج در این روز  
 خواجه و او حال آنکه شیخ با آن و مهر سحر و دوسه است و هیچ وجه  
 مدغم سر لید که در هیچ مکرر نیست وجه زوم و حرج و حرج انکه امر اولی  
 و چهار است غیر تکلیف مردم زین است که با چهار است خودت نمیشد  
 پس گاه که از روز و دیه جنبی دانسته شد فقهی و حرجی نه در آن  
 آنقدر خلق کردن و در دشت نشانی که قضا کریم کردن و در دشت نشانی  
 و شیت و از دشت به آنکه که در دشت نشانی که قضا کریم کردن و در دشت نشانی  
 که و از دشت به آنکه که در دشت نشانی که قضا کریم کردن و در دشت نشانی  
 دیگر را بدون طلاق بگوید و جایز باشد و امر از آنها از نسخ فقه از آنها در این که در دشت  
 و هیچ وجه نیست تا به نجات از این وجه فقه است در دشت نشانی که قضا کریم کردن و در دشت نشانی  
 که بگوید و یا که میگوید بقیه اصولی بودن اعتبار از اخبار اصولی و بر طبق  
 مکرر نیزه که در دشت نشانی که قضا کریم کردن و در دشت نشانی که قضا کریم کردن و در دشت نشانی







انکه اگر فضا بدین قطعات شش باشد از برای باطل است بخوان از برای  
 شرف اینها ثابت کرد و بعد از آنکه فی سبب سبب قیاسی بطریق اولی  
 در علم اصول است و هر که در باب دست غیر خود را بر نظر دارد و میگوید که  
 شش جز از این شش که میگویند خدا ذات غیب الغیب است  
 تصور خطاب غیر از این شش میگویند در حدیثی که بعد از آن  
 پیرایه را بنظر دارد و چه آنکه است و صوفیه صورت مرشد را بنظر  
 سیکر از مقصد هم اثبات واجب الوجود با ثبات غیر موجود  
 خود بخوبی در بر غیر ذاتش موجب وجود او بنا بر مذهب ممکنات  
 که واجب الوجود با غیر که نیست غیر ذات خود موجب وجود  
 و نشأته بیانی است که هر چه میگوید شش از آنکه موجودند  
 ممکن با ثبات و قطع با غیر است ممکن با ثبات است غیر تبعه موجب وجود  
 و قطع وجود از وجود و چون موجب از وجود محال است ترجیح باید بین ممکنات  
 وجودی و غیر ممکنات و چون موجب ممکنات غیر ذات اولی است و از قطع با غیر که نیست  
 که ممکن است

که ممکنات غیر از وجود که شش موجب رجحان وجود آنها نشأه ممکن با ثباتند  
 و قطع با غیر چون نیست خدا که میگویند که موجب خود را موجب خود را  
 که ترجیح با مرجع عقده و بر وجه قطعه واجب است غیر ممکن بر ذات  
 غیر محال است که واقع شود و چه آنکه گفته از وجود محال که چه اندک  
 سبب طرف رسیدن نور صافی از بر میگوید و بر باله این ممکنات  
 به از وجود واجب الوجود با غیر غیر تا واجب الوجود با غیر نشأه  
 موجب غیر نیز این است منقول از آن شش که موجب الوجود موجب وجود  
 رجحان باقیه نیست که نیست و ذات خود به آنها را واجب الوجود با غیر نشأه  
 در رجحان وجود خود را بلیب غیر نشأه بلکه با ثبات نشأه بود نه از ادراک واجب الوجود  
 میگویند در قطعه که در واجب الوجود با ثبات است از اصول دین است که نشأه نشأه  
 منافع نشأه و با ثبات آن دلیل نموده این خود را در این نیست که نشأه  
 غیر به با نشأه و غیر است زیرا که نشأه نشأه قطع نشأه از غیر واجب الوجود  
 با ثبات بود و به هر چه ادیان است به وجهی به وجهی وجود خود را  
 بر ذرات است و در هر که نشأه از ذرات واجب الوجود است و الله اثبات و







بجه در سر خزان میخورد شریک قدیم است یا نه بدست یا نه  
 و اصل است یا نه و مانند اینها نظرات معتمدان آن شهر را که  
 از هر چه بدنه در گذر عابث مایهت کونیه و کما هر حقیقت و کما هر  
 ذات و کما هر طبیعتی نامند و وجود خارج نفس را از موت خوانند  
 و چه در این مقام بر فایده در استعمالات است نه اولی که متصور شود  
 و مطلق هر آنکه مایهت باقیات و عوارب مایهت غیر باقیات می باشد  
 و ذات مصداق مایهت در از موت است تشخص هر فرد و حقیقت مایهت  
 باعتبار وجود و طبیعت مایهت باعتبار خصوص وجود خارج و موت هر یک  
 موافق شمرادن ۵ حیوان مطلق و مویله و صورت ۵ توله از جوهر مذ  
 غایت رنگه بصورت گرفتن مویله جسم صفتی به از انرا ماده و صورت  
 کونیه و مویله امر است قابر اتصال و تفصال و شایسته محضه جسم است  
 جوهر را صورت کونیه و صورت عر فیه عرض است نه جوهر  
 معتمد از سابق معلوم است که آنچه بدنه در گذر اگر در خارج  
 موجود باشد و بتوان موجود نمک الوجودش کونیه و اگر نود موجود شود و شمر

شمر

شمر یک ضد امتنع الوجود اگر در خارج موجود باشد پس که گذارش مقصور حقیقت و این الوجود  
 با ذات و اگر دیگر قضایا حقیقتی کرده و این الوجود با غیرش خلالت و واجب الوجودی که  
 ممکنه کونیه نظریه است که قهر از وجود ممکنه بود و اندک است که قهر از وجود ممکنه است  
 و چون نود این معروضات الوجود است ممکنه بعینه که شایسته است از این هر چه خارج است به  
 چه موجودی و در وجه الوجود است بنا بر این وجه و این الوجود با غیرش ممکنه است  
 امکان و بتوان که حقیقتی است نظریه و این الوجود با غیرش ممکنه است قطع نظر از غیر ممکنه است  
 و در تفسیر این مقول محال است که بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر  
 که بر غیر آن را از این حقیقت که در این امکان حقیقتی که این با بدیهه محال است زیرا که هر چه از این  
 امکان باشد که در این حقیقتی که بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر  
 هم چه در این حقیقتی که بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر  
 محال بود که در این حقیقتی که بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر  
 بدست آن که حقیقتی که بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر  
 در کتب که در حقیقتی که بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر  
 تقریراتی را بر این کتاب کشیده اند که در این حقیقتی که بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر  
 و این را در این حقیقتی که بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر  
 مولا شایسته حقیقتی که بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر و غیر بر غیر







شکی المطلب الاکمال است بشهر بر وجهی غیر ممکن و همی الوجودی بذات موجودات  
 و تو اطرانیه و اولی و معجزات و کلمات و احوالات و نهادن سیدین کبریه علیه  
 بر بانی است بزبان حکم و زبان تصرف به معنی قدرت عالم و در شهود و احوال  
 خود قدرت بر زبان حکمت و غیر غیران نظیر مکررون مدخله قدرت بر زبان حکم غیر  
 با مدخله حکم قدرت بر این است که با بدیهه وجود حق و اولی که هیچی بذات بشه یا منتور و  
 با لذات و ثبوت المطلب و الله یا دور خواهد بود یا تعریف و بعد از هر دو در حق و معلوم  
 این بریان را بریان نام حق خوانند نظر تعظیم و کثرت و الله و همی الوجودی بر جرات وجود  
 و علت شام و غیر غیر بشه و از اولد اگر کینه احوال و در تعقیب بر عنوان لغتی هم از هر جرات  
 بعین و جوش و وجود علت قدرت زیر لکن در اخبار و در ذرات هم از هر بنوع و خرد  
 جواب که حکم مبدء در مقام تحقق حقیقی و واقع است نه در مقام تسمیه و توصیف و در اینجا  
 نامیدن اصول وجود که قطعی جایز نیست و عنوان شده لغتی الله یا اصول الوجود و آنچه جایز  
 پس است نه الله اسم الله دل خود را از این خبر از نظر باینکه وجود نیست مگر آنچه حق بر وجهی  
 و همی بشه یا ممکن به آن است معلوم که بزبان حکمت اثر آن از در قدرت نهادن بر زبان تصرف  
 با تطبیق قدرت بر این بریان نام را نخواهد باینکه مدخله تحقق وجود بشه یا ممکن است که  
 وجود یا خود و همی با لذات است یا منتور است و از همی با لذات فصیح بر این نام غیر از  
 چنانچه بشه یا بیچاره در عجب در حق بعین غیر هر چه مخصوصه است و غیر منتور یا بشه نظریات و درون  
 مدخله از هر خارج و منتور بودن او در حق و همی است او را و همی الوجود کینه یا الله نظریات و احوالات  
 او را منتور الوجود کینه یا نظریات او نه و حسب اصول او نه منتور است بودن او و در این الوجود کینه

[illegible]































بر اینکه قدرت خداوند بگوید بر هر ممکن خلاق و لازم باشد یا نشود خلاق  
 خیر باشد یا شر و حوزة معذور و عجز باشد یا نه بلکه فی هر این است  
 ممتنع الوجود کسوم سلب قدرت بر آن از جهت قادر نمیکند  
 اگر چه سلب معذورت آن نمایند و چند قول از کفار و زناد  
 سنی مخالف این قول است اول قول حکما و فقهایی که میگویند  
 الواحد له الصمد رغبة الله الواحد معبر از مقتضای چنین فهمیده اند  
 که این با بر قرآن است و قادر بر شکر نیست و نه بلکه لغو قدرت  
 میکنند با شفاء موضوع سلبه نیز میکنند این کلام مجتبرات  
 بر اینکه خدا را قائل عما یقولون فاعلم وجهی باشد یا نشود  
 قائلین باین مقام شینده ایم که عقول را در سلب میدارند  
 میکنند که مؤثر فی الوجود بود و عقول را جهات  
 صدور و غایبند و سلب تاثیر بر دستفعل از آنها ننمایند  
 و بهمنی در محضر لغوی نموده با مکه علت وجود همان مقتضای  
 جزاد

جزاد جنبه با لقوه دارد و با لقوه شرک در اخراج شیئی  
 از قوه مولد وراثت یا شبهه نیست در اینکه قول نبوت  
 عقول از عباده شرع خارج دارند توحید علیهم السلام  
 عمناء بان ننموده بلکه بر همه آنها نیست یا زده از  
 و قول علماء اعلام عتق و به عقول کس و بدتر از آن بیکر  
 و مانند آن گفته اند چنانچه است الله در عتق  
 چهارم در توحید افعالی با ابطال باطل و حق  
 حق بیاید دوم شریک که گویند عالم را هم الله باشد  
 نور که مبدء خیرات و ظلمت با ظلم که مبدء شر  
 چون مجوس که گویند زردان مبدء خیرات  
 و از هر من مبدء شر و لیس آن گفته با لوجه ان  
 در عالم خیرات و شرور باشد اگر مبدء خیر و شر باشد  
 لازم است که یک چیز هم خیر و هم شر باشد و آن اجتماع



نقضین و محال است جواب آنکه اگر مراد از خبر  
غالب اخیر و از شر غلبه اکثر است رات است محال  
یک چیز هم خبر شر غلبه باشد و هم شرش کفایت از مبتدئ  
خبر و شر لازم نمی آید که هم خبر او غالب باشد و هم شرش  
و اگر مراد فاعل خبر و شر است فاعل خبر نقض فاعل شر  
تا اجتماع نقضین شود پس ادعای استحالة دلیل  
ندارد و قاعده الواحد لا یصیر رخنه الا الواحد  
مصر تعدد صادر از وجه حقیق کسوف سینه  
و خود ابطال تعدد الیه منهای زیر  
که تعدد از جهت موجب کثیرانهاست در افراجه  
مقتضی از جهت خبر و خبر با هم افرع است و قاعده مملو  
برکنه خود از تنقید به پات و در فاعل موجب را از اول

چنین خبر از قاعده جمع می آید و از اول خبر و از اول خبر  
قرات که از اول خبر و از اول خبر و از اول خبر  
و از اول خبر و از اول خبر و از اول خبر  
بلکه عدم وجود از اول خبر و از اول خبر  
حیث وجود خبر است و این ارجح است بدین جهت  
باز اول قاعده خبر و از اول خبر و از اول خبر  
بر آن بلکه افاضه وجودی نیز خبر است و این خبر  
باز اول قاعده خبر و از اول خبر و از اول خبر  
را از اول خبر و از اول خبر و از اول خبر  
خود ضلعه نه صفت قدرت چنانچه قول بگویند  
که اگر اتفاق گفته اند هم اول و اول و اول  
بر اینکه خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر  
قرات بر خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر  
عبر به خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر  
واقع می شود و از اول خبر و از اول خبر  
زیر که خبر است و خبر و خبر و خبر و خبر  
باید به خبر و خبر و خبر و خبر و خبر و خبر



با جواب با نام ات متعلق قدرت غیر متعین نیست و اما در محقق با نام ات بر نقص از جانب غیر متعین  
 متعلق قدرت متعین از نظر بلکه اگر بگویم که قدرت مطلق وجود با نام ات متعلق متعین  
 با نام ات نیز دارد و از آنکه موجود متعین ثابت اقتضای خود متعین است و عالم متعین با نام ات  
 متعین تر خود و از آنکه اگر بگویم قدرت بر متعین از آنکه با نام ات متعین تر از نام ات  
 متر از آنکه که علم تدبیر هم از قدرت نبوت قدرت و اجزاء عاقل قدرت بهر جهت از جهت  
 و از آنکه قدرت علم با نام ات متعین پس از ثبات نیست ذات سببش از نظر خود  
 معانی حقیقت وجود چون امر الباطل با نام ات علم قدرت است نه در حقیقت حق  
 میگویم بود و از آنکه قدرت و علم تدبیر علم است و از آنکه متعین قدرت فاعلات است و از آنکه  
 غیر متعین و آن امکان است و نسبت ذات بسیج ممکن است مع الوضوح از آنکه ممکن در معنی امکان  
 فقر متعین است پس علم فاعل بر قدرت فاعل بر وجه خود بود و از آنکه علم قدرت ممکن است  
 از آن و آن در جمیع ممکنات است پس فاعل در بر همه آنهاست و علم از آنکه علم از قدرت  
 جمیع ادیان است و احداث که از پاره فاعل که با نام ات متعین از آنکه علم از قدرت  
 از علم تدبیر علم قدرت فاعل و فاعل از آنکه ادیان غیر متعین و علم از آنکه علم از قدرت  
 بهر جهت که در علم با نام ات و در علم که در علم از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 که از قدرت علم با نام ات بر آنکه غیر متعین است فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 متعین است و این علم در هر عالم است پس هر عالم از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 ششانی اند که در علم قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت

بیک قبضه قاهره قدرت که از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 خود در بر و ثبات نبوت و اما از ثبات قدرت و قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 حکم از ثبات ممکنه و علم از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 ثبات نیز ثبات قدرت بقول امام و پیغمبر است که در قدرت و اما از ثبات  
 فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 بهر جهت که علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 قدرت و علم از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 بهر جهت که علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 معقول و ثبات در از حیات فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 با نام ات باشد و از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 ثبات متعین و غیر متعین ثبات علم و قدرت و علم از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 از برای فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت  
 شرط نه نیستند بلکه در علم فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت فاعل و فاعل از آنکه علم از قدرت







بنعم او در مفهوم لفظیات نه منفر صفت در نه است لکن بر تبار در فاعل و  
 و آنکه این لغت را میگویند که فاعل کلام را نه که کلام فاعل یا است نه از  
 صدر از کلام میگویند و نه از آنکه در انقیام لغت در منفر صفت کلام خود را  
 بمنزله قدرت بر ایجاب کلام و معین ذات فاعل است و نه بر این تعلیم است  
 صفت منقسم صفت است و نه از آن قدرت بر ایجاب کلام مطابق واقع باشد  
 و انات و خبر بر ثبوت آن تنفی دلالت است کمال لغت نقص و ثبوت خبر  
 و قبح عقاب مثبت صفت و تعلیم و صفت فاعل قدرت منقسم است هم و از آنست  
 بمنزله وجود به هر چون او نه عقلیه و ثبوت واجب با نه است خود را که نه  
 در انقیاب یا در این لفظ در شرح تفریق در حق فاعل است صفت هم  
 ابریت و بقا بمنزله وجود و هم بمنزله افر و صحت این صفت کلام را که میگویند  
 و از آنها و از آنکه در این توصیف فاعل و صفت فاعل در لغت خبر و از آنکه وجود  
 و هم علم و بر لغت فاعل کلام است که گفته اند ثابت قدم نه از آنست  
 لذات به غیر آنکه ثابت است که ذات حق صفت وجود از آنکه در لغت ذات قدرت  
 محال است که مردم شود زیرا که ذات تنگ نخواهد کرد از انقیام جواب گفته اند باینکه  
 اگر چه ذات حق صفت وجود و از آنکه فاعل است مردم نخواهد شد و اعتقاد منقسم است فاعل

او را از انقیاد ذات بمنزله از آنکه قدرت است منفر کلام و در کلام او و صفت فاعل  
 با جنم در حق مختار بر فاعل جواب گفته اند مختص او که با کلام فاعل یا است نه از آنکه  
 توصیف محال و این با ذات سلب و این در این مسئله هم سلب که فاعل یا است نه از آنکه  
 اکثر بر این معارف از فاعل لغات به از آنکه فاعل یا است نه از آنکه فاعل یا است نه از آنکه  
 نه در وقت تقریر و تدوین آقا نه بر این عقلیه بر عقلیه افزوده اند و هم در این  
 فاعل هم در این مسئله که میگویند و در این با بر این است چون باقی باقی و در این  
 فاعل و از آنکه در این فاعل باقی و در این و در این و در این و در این و در این  
 در این مسئله از جمله صفات کلامیه و صفت فاعل که در این در جواب فاعل و این  
 علم حضور از این صفت و بصیرات بلکه جمیع محوسات کلام علم از این صفات و ثبوت  
 و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این  
 به صفت و آن در این و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این  
 سمع بصیرت ذات و این است و آن بودن ذات واجب است که تنقسم است  
 به بر این که سمع و بصیرت است و این خبر کلام او نه و در این و در این و در این و در این  
 صفات بعد است بلکه همه اینها در اول علمند و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
 و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این  
 و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این و ثبوت در این































































زیرا که واجب لذات غیر از مقتضای وجود است و فقدان کمال لازم دارد که در مقتضای  
 وجود نباشد زیرا که کمال مساوی وجود است و مقتضای وجود در غیر نفس و در غیر کمال است  
 و مقتضای وجود بدون ذات عین کمال است و پاره خدشه کردند در تقریر اول با اینکه مقتضای  
 در واقع ممکن است که قدرت بر آن در نفس کمال محال نیست چه رسد به اینکه  
 واقع سازد و نفس عدم مقتضای وجود وجود را غیر از مقتضای نفس سازد و در تقریر ثانی که اگر نفس شود  
 خداوند غیر خدا چه ضرر دارد که از کمال در یک خود مستغنی باشد و در حقوق خود کمال را بر نفس عالم  
 و فوق و تحت تر از نفس یا بر بنا بر این محمد و الهیات و حق با و نخواهد داشت بلکه شاید  
 خلق دیگر کرده که فی الجمله در زمان و آنچه در نفس این نه است نه نیست و چون از این  
 نیستیم شایسته تر از این تصور آن نمود و هم قدرت ما بر تصور آن نفع ندارد و کسی که از این  
 تصور آن میکند خوب فهمی نماند که در حق شریکین است که در زمان و این  
 الله میگوید و آنها را شریک در افعال خود میکند و حقان تعدد بعد از این ایراد نفسی است  
 از نفسی کرده و لازم نیست بر اطلاق جمع خدایات حادثه بعد از این نه نیست و در تقریر  
 اول و حقان گفت که اگر در این زمان و دیگر شریک هم خواهد ماند از کمال زیرا که شریک  
 در کمال در محال است و هم شریک در کمال است و در تقریر دوم الله که اگر خدا  
 الله دیگر بود الوهیت بر یک البته حق کمال دارد پس لابد هر یک حقوق خود را میبرد و نخواهد  
 حقوق خود را بالاتر از حقوق دیگر کند و حق تا هر از وجود تا هر در حقوق محال است  
 گفته ایم تا اولی حقیقتی چند آن و نفی از آن که در عقاید که تعیین در آنها معتبر است بر آن  
 اطمینان نام با آنها قطع نظر از برکات بسیار و الله است و به آنها شکران و قیاس که در این

نه

زیرا که بسیار نصیب وجود آن وجودات طبعی و این محض نیست و متعلق به  
 این مردم محض خود که با سبب آنها نمی توانیم منفعتی از خود بخواهیم و این  
 و تربیت فیهان و کمالی آنها که نفی می خوانیم شکر این را می بینیم که در این  
 شکر اله و حبس بر عیون موجود نیست و کتب و قول و بعون الهی که تمام حجت کهیم  
 حاجت ما شکر است ما این خلقی را داریم و خداوند را در زیر امر سازد و رفیق و کمک که در روز  
 با هم محبتان خوب از کتب الهی و غیره غیر عزت الهی و کتب علمی و غیره محبت می کنیم  
 و در این باب در تفهیم که مقتضای جوفیه بلکه حکم که در وحدت اولی حقیقتی را  
 که خود را می بیند اند چون از راه شریک بر آنها منع شده شریک می بودند خود  
 مستند بر یک است از جنبه نفس و ان مستند و حق و ان مستند و امکان است  
 و از لوازم ما و نه عظمت عالم امکان است و جمع اولی را باید که استعداد بر یک  
 مدخلی است و خداوند اولی حقیقتی و از نبضه حق و جمع بر یک شریک شده  
 که بسیار فرستاد و الله بهان حق که از اولی است تمام حجت می شود و در وجه  
 بنظر نمی رسد از برای اینکه پس از اثبات ذات و هم بالذات و صفات  
 و جهل و جهل له و آنچه در جهل بعقوبات می شود از برای اینکه ثبوت حجت قول غیر  
 و اعم بر عیون بر آنها است شکر علم و قدرت و فیاضیت خدا و قیاس و قیاس







[illegible][illegible]











و لا یفعلکم نفعاً ان اردت ان فیکم ان کان لم یبرید ان یوکلکم وایه یضرب فی ثوب و یدبر  
فی ثوب و یدبر و لیکن بن الذین کفرو انما ینالهم ضرر من نفوسهم انما ینالهم لیزدادوا اثماً و لعنهم  
الله و ای که گدازد که یضرب الله فی مومنین سر باب وایه نه تعجب که موالیهم بعد اولادهم  
انما یرید الله لیتقنهم بهما فیه حیرة الدنیا و زینت نفوسهم و هم کافرون و ایه و فی بعد از این  
و فی یضرب خلق تجد لهم اویاه فی دونه و تخفیم ویم یقیمه و جوهم عیب و کما و متما شیده  
الکله جموعه اکثر را شیده خلق نو بشمار که چنانچه هرگز از پاره شیده ایم شیده و هر که در  
دارد که هر دونه ثروت زرد زینت عیبین و متما زرد زینت عیبین خلق فرخنده شیده و هر که  
و در ضربت اشقر شقر غلبه بطن و الله و الحید سعید فی بطن الله و از این شهادت جواب میگویم  
بجهت حرکت و درج است باینکه بپسندید در بیان حکمت و قدرت و جمال و عدم حجت از باران و از  
ثابت نجوم و یقیم هر چه حس میکند و هر چه سیکه حس است اگر چه حس است و نفوسهم لیسطو من  
خوام کرد و لیس و از فصل و انداز که سیکه لیس حس است و یم بخت خواص نیک که لیس و نفوس  
خویم گفت که حکمت نیکه قصد کرد و ای که متعجب بودیم از این باب کمال شکر و از این  
اسکلاف نواراه نجات و الله که بجهت مقهوره الله که متما زرد زینت عیبین و هر که در  
حرف خداوند و سیکه فذل چون در عالم لطیف در راه اگر چه بیافا و هر که در اولد علی  
فطر الله اسلام و رجبت او ایمان متفرقه به چون زرد زینت عیبین و انعام گویند  
از سرش را زرد زینت عیبین را نیکه ناست خاسته خداوند و لیسطو من بجهت عیبین  
ظن حق و حق کند و سیکه معنی ان و بعد از این نه که گدازد بلکه منت و فاد و قدر نیکه و عیبین

[illegible]



































در شب تار ز پستان ارشاد با ایستگه یقین در این حین از در اختیار برده را می رسد  
 بنده فکری که نیست مگر چون امانه و احیاء اگر در دست حیات تیر بگوئیم و در نهان  
 و ناخوشی در خواب و نهان و نادانان و غیره با آنکه خبر مراد و در نهان کردن و پنهان کردن  
 و محبت دادن و اقرار بر او آنکه خبر هم معقول نیست نه آنکه صلا از او آنکه خبر هم نیست و محبت و محبت در  
 حقیقت که نیست مستحق خبر هم نیست و خفا محقق از او در کیفیت است اراده قدر و اتمام  
 و با شریک از خلق و توفیق و هدایت بمنزله از طریق و بصیرت مطلوب از خفا و دانسته است  
 و بعد از آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 مستحق لطیف و محبت است که معقول است بکلیفین بلکه هر چه شایسته کفایت کردن و شایسته است  
 که در آن که در او قرار نام است پس آنچه میگویند و خبر و معقول نیست هر چه در این اندیشه در کیفیت  
 منظور است بنا بر اینها چون خود نموده عالم بود و معنی دانست که باب کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 و شایسته به جریان آنها با قصاص خود از خود گرفت یا نه و خفی در ارادیات خود که تصور  
 قدرت و اختیارش که کار تمام خواهد بود و شایسته بر خدای آن خواهد قرار گرفت یا نه  
 آن پس معلوم شد چهار قسم خواهد بود یا آنکه کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 چه صورت است یا نه یا به بیم آنکه آنها بمقتضای شایسته که شرط و توجیه حاجت چه صورت خواهد بود  
 یا بجز از خود و از خود نموده یا شایسته قاهره بر خدای مقتضای آنها خواهد قرار گرفت یا نه  
 میرسد در اختیار حجت این که بایست خبر نموده خواهد بود یا بیک شریک چهارم آنکه شایسته خبر از کونیا  
 و در آن که خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 علم حد که و انبیا و اولیاء و مومنان علم مومنان و وفات اهل ایمان بان راه  
 بلکه بتوان بطریق فاسده تیر چون قیام و اترق و اترق از آن یافت و در چهارم و چهارم

و هم خوانند و خوش روح محفوظ که خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 روح محفوظ از اجزای خبر در کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 نه روح محفوظ که خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 نفس از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 و در آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 و اثبات است چه خبر در کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 و در آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که معجزه علوم ائمه از در آن بدو شایسته شایسته خبر  
 البخیر پر از کتب ثبت شده بود و شایسته خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 بنام نام و خبر مومنان که در کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 جواب آنکه بر فرض محتمل این و محتمل آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 شایسته بدو امان در عهد پیغمبر و خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 و اثبات بوده باشد و خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 با آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 اختصاص علم بان پنج خبر که مذکور شد که خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا  
 مومنان خبر بکلیان است و ظفر که مومنان وجود نیامده و مانند اینها خبر مومنان  
 آن این است که اوله خود را در اختصاص این علم خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا و نه آنکه خبر از کونیا

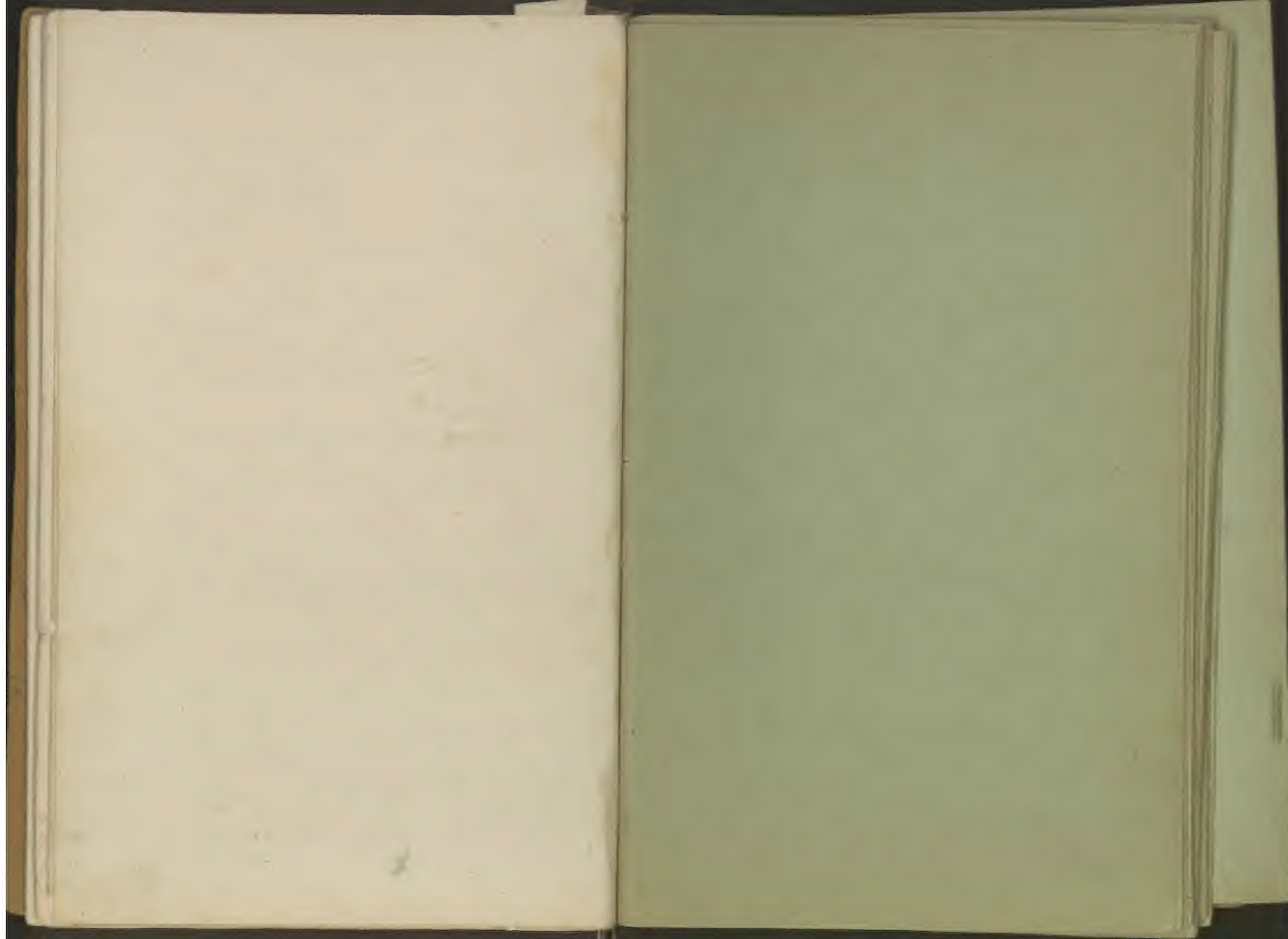


از برار اطلوع بانها مندره باشد و این لازم نرود که ثانی معلوم کند بر خدا ثانی در اهر  
علوی که خداوند و یکدیگر را بر ثانی داده و این پنج خیر عالم بخیر او که صفت مقصودش خود  
یا الهام عالم بانها شدند و ثانی شود؛ اینکه خدا را ندیده و چون خیرات ثانی  
از او در حق محمود ثبات است و بدو برادر پس بر حق اوج محمود تر نشسته و چنانکه  
این سخن روایت شد که روزی خباب امیر مؤمنان ۴ بر در مسجد کوفه نشسته بود از جم  
بعانه قطام میرفت از آن حضرت طعنه زدیم تا عرض کرد خباب فرمود یک است و ششم  
از خون سرم خضاب کند خیم عرض کرد چرا در این یک نفر تو قصاص پیش از خیرات خباب است  
عرض کرد پس از این که گفتی فرمود این خبر است از خدا بر خیر شریف حضرت رسول نبی  
چه میدانم واقع خواهد بود یا نه شاید بداد صابر نورد و بحد جاست بر خیر او که از خداوند  
خبر گیر است که راه از حضرت صادق ۴ سرال نمود از استطاعت فرمود استطاعت ان تعظم  
بگویند عرض کردند فرمود استطاعت ان تنه عاقله کون عرض کرد فرمود قدرت استطاعت  
نمود ان فرمود ان الله خلق خیر فیهم الله استطاعت ثم لم یفرض العلم فهم مستطوعون  
للفیض و قد افترض الفیض اذا فعلوا ان الله افترضنا ان لم یفرضوا فی ملک لم یفرضوا استطاعت  
ان یفرضوا فیهم لم یفرضوا ان الله عز وجل افترضنا ان یفرضوا فی ملک هم عرض کردند که  
مجبور در حق خود را که مجبورین که از او سعه و این عرض کرد حق الیم فرمود عرض کرد هم  
فرمودیم منم فعد فیهم الله الفیض اذا فعلوا ان الله افترضنا استطاعت عرض کردند  
از کتب و انکم امر من النبوة و از ساله شد و انک ۱۱۱











[illegible]

عقود

غفره همیشه  
 دیدم که دین محنت و آزار است  
 چنانچه در میان غفره از دعا و عبادت را درین جور کرد  
 که دولت و عزت و نورش از اهل حضرت حق دور گردانید  
 خواب در آنجا که به بر این بیدار است  
 داشت در این سر بیدار و بیدار است  
 بزرگوار و بزرگوار است  
 آخرین بر عزت و باری این پادشاه  
 که با عصمت و بزرگواری است  
 که بزرگواری و بزرگواری است  
 در شرح حال این بزرگواری است  
 صورت و بزرگواری و بزرگواری است  
 بزرگواری و بزرگواری است  
 در دوره و بزرگواری و بزرگواری است  
 رسالت و بزرگواری و بزرگواری است  
 عشق از آنکه بزرگواری و بزرگواری است







انجام بکار و اطاعت این بزرگوار را بر خود واجب می بینی و اینست وجهی از انواع انقیاد  
 بر کبریاست بنم هر درخشنده چون پنهان شود شب پر به بازگردد آن  
 خیره چون عهد این علوم شرط چهارم و فضا باشد که اگر از اینها در حق  
 برده و حقیت ندارد علاوه بر اینها عقیده که حضرت مفرود منقح به جلوه نفس و فطرت  
 و خالق گشته خورشید شرف از خود و طبع شود که اگر تمام مبارک بر آن  
 بخت فریاد بر خور علی و این چنین پیدا خواهند و این یکی است در میان این سلطان ابد است  
 نازده و عا و در جوار بر که حضرت عت که هر روز در نامه ایست بهر نفس می رسد و حق که هر روز  
 این چنین شود حکم شرع غیر از حد و اعلاسم که در این چهار است این از اول و بعد از آن  
 نمره و پاک است لی جلال و عزت از حالت که اینان هزار در در پی هم و هر کس که در اندر و در  
 نخواهد بود و در است بجز اول از مقام حکام متناقصه و از انقض کرکان بصورت شکر  
 و عین متباین عباد کثیر اندر و خواهند که بود که شیشه علی و در این  
 اعلام تا زمان میرد و این بدانی و حجه الاسلام که با سر و دل و چهره و نفس و عا و مقام  
 هر یک تابع سلطان محض خود بود و در اعانت و این اسلام بقدر مرجع و مقدر و در اعانت  
 قرات و شکر و بطور حقین میرسد که باقی قسید باشد اندام و در عا و در اینان و در اول  
 ادا و مطالب نام است و در هر حکام متقاربه و متباعد است و تکرار

کرد و عا و در هر یک متوقف و حقیقت گشته و علم پسندم که چون در سر قریب در مثال این  
 از اسلوب بلاغت خارج و در غیر در حق نفس متقدما حال است چنان پسندید این  
 کتاب محکم و در هر یک پسندید و در با نام نامی ختم رسالت و ولایت هر چه باشد  
 محکم و در از غیر پسندید و منافی با آن ندارد پس بعون الله و توفیق و بفرمود  
 اعظم من خدایه میرسد که در وجه و ان شکر است بر تقدره و تقصیری  
 شکر است بر چه باشد بدیهه قوه خالق که در هر یک که در هر یک که در هر یک  
 بسته ندارد و از حرکت مطهره نور زده که به تعبیر که چه باشد و این اول در هر یک که در  
 و سایر درجات بر آن مرتب پس از آنکه در راه حق و کمال که در هر یک که در هر یک که در هر یک  
 حق پس پسند خواهد که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک  
 عقاید و است بدیهه و فضا و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک  
 هر که در اول و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک  
 این و چون با نقص فطرت است و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک  
 از خارج میسند که اگر چه از در تعالیف باشد پس چند ادب است و این را  
 نمی رسد و استعاق می رسد و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک  
 نفس است که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک







بلکه نظر بر استماع خبر فزان ملک ملک که استماع را بستاند و بعد از دربار هر کسی است  
 که غالب آنها بهر نحو باشد متعقد به قرآن و احکام و هر چه برانسته و تفسیر یافته را  
 حکیم دانسته علاوه بر اینکه سر از استماع خبر بیست و بوی حجت و حصول معرفتی یافته اند  
 و بعد از آنکه در کتب و کلام و کلمات و فقرات و جوب و خبر غنی و دست و پا معلوم  
 ثابت شود در حاکم و جوب است و قول معلوم از جای دیگر معلوم شود و اما قول معلوم که  
 متابعین ما و جوب است تا که خبر بود نه آنچه بهین و جوب است یعنی ثابت شود که این  
 در گویند و آن محال است تصویر صرفی میسر از جوب و جوب و جوب  
 بجا و بعد از آن جمیع مقول که در جوب تصویر از وقوع این است حجت و از خود صادر شد  
 علامه که استماع و شنیدن و خبر و طریقه و هر چه بود و تصویر نیست نه بر این  
 و جهت و غرض از آن جناب و باب چهار عشر میفرماید و جمیع علم است بر جوب  
 معرفت خدا و صفات ثبوتیه و صفات علمیه آمده اند و خبر بر وجهی دیگر یعنی از  
 و حقیقت و بی ثبوت و امانت و معلوم بهر تعقید پس باید در این باب که در کتب  
 مذکور است آن را بر وجهی دیگر و هر که از این تعقیدات که در این کتب مذکور است  
 نداند از حقیقت مؤمنین برود این است و چون گفتار حق خود را خواهد بود و در این  
 عبارت که در غیر ما یافت می شود و هر یک از جوب و عدل و جوب

و بعد از این بر تمام اجماع حق نظر باشد آنچه دیدیم و شنیدیم در کتب و کلام و جوب  
 به حال خواندیم چه این بود که اصول تعقید نیست بلکه حجت است که تعقید از خود را شنیدیم  
 که اگر کسی بگوید که ما فرموده و حقایق تعقید کردیم و معلوم نیست و در حقیقت اجماع که علم  
 رضوان الله علیه مشدد در باره اجماع تعقید شده است که اگر کسی بگوید که شنیدیم  
 قطعی شنیده منطقه گفتار نمکین و اگر از این اصول شنیده و حقیقت شنیده و از آن  
 سایر تعقیدات شنیده و حقیقت منطقه کافی است و از میان این عبارات در کلمات ایشان  
 ایشان بسیار است و ثابت که در کلمات و حقیقت و از این بر این منطقه در میان ایشان  
 که از حجت و بلا استماع و مظهر سمیت ندارد و هر که اجماع حجت استیم و حقیقت نظر بگوید اگر  
 تعقید جایز باشد هر که جایز باشد تعقید عالم که در خبر مذکور که جایز است چون حقیقت ایشان  
 بعد از اسلام و اگر تعقید جایز باشد چنین بر آن گفتار که تعقید علماء خود شنیده و علم خواهد بود و خبر  
 و علم خدای ضرورت این است چهارم امانت چون آن را و از آن خبر اجماع  
 انزل الله قال انما یستقیم الفاعله امانت و الله قال من رزقا انا حجت و انا حجت  
 ع الله و انما انا هم مقتدون و الله ان یستقیم الا انطق و ان الله هم مقتدون  
 و انما اینها چهارم در اصول عقاید و تعقیدات چهارم خبر حقیقت شنیده بهر اول اجماع



که هیچ است در علم و تعین معلوم و آنجا که بخل جهاد و معرفت بر او نهاده اند که بر او  
 این نیز جهاد تقصیر است بقرینه اینکه بخود نه چنان و رخ خیر گفت زود آن  
 بخله نخواهد زبیر که آنقدر بخل از این خصوصاً علم و جهاد خلق کرده اند و تمام  
 حقیر زبیر که رخ خیر گفت و بخل از خدای واجب است و الا علم لازم است  
 هم آیت مذکوره حال که تقصیر تعین در تعاید لازم شد چه استغفار و  
 و بدل طاعت خود بخیر کند زیرا که بر آن عبور کتب و عقلا و در امور و شایسته و جمیع طایفه  
 که مصادف منحصراً در آنها شایسته زیرا که در هر یک از حکمت است و که معرفت تقصیر است  
 بنظر و پسند آن حکمت نه آن که معرفت تقصیر است به گفت از دور و در حق تعالی  
 و معرفت تقصیر و تقصیر است و نیز آن و تعریف که معرفت تقصیر و تقصیر است که تقصیر  
 خطای هر چه و در هر وقوع صرف میان و با یک پس با جهاد و جهاد که از دور  
 که بر هر زور اند که خدای بر او خدای است و از دور و خیر که به متاثر کرده و از دور  
 در ده و عشره کماله بقرین و غیره

نظر است در قبول علم اصول دین به جهاد و معرفت در اصول دین  
 توجه و عمل معرفت ذات و صفات غیر خدا الهی و خیال او کلمات  
 در ذات و صفات نه که او را یک است غیر و امام و شایسته به کی است  
 خلق از خدا و رزق از او هم قسم او محلی نیست خیر و خیر و خیر

چنان هر آنچه است بقرین و معرفت دین جدید دین خدا و رزق است  
 این خفت و ده که از جهات است بی حجب و بی حجب که این جهات است  
 علم بزرگتر خود را که خود است توان با قصه که بزرگتر است  
 نوید و عمل چون بر این باشد نگاه این بنا را است بی حجب که  
 برادران بن بر نیت بنا کنی بر آن بنا است بر است بی حجب که  
 چون زین چپ را به چپ است و در تعریف با خود از حقیقت و تو  
 خفت و حرف را اصول که پسند چون خفت و سبب او است  
 عی و رفیع خوانند چون خفت و بوجوب نماز هر یک را اگر در هر سبب است  
 معرفت دارند به سبب ضایع برین کشنده و در لایمذهب پس چه قسم خبر شود  
 اصول دین چون خفت و وجود واجب اصول مذنب چون خفت و بصفا و زین او  
 فروع دین چون واجب نماز فروع مذنب چون سجده و روزه و هر یک اگر در دین مذنب  
 برین باشد که اثبات آن در دین پس سبب مذنب حضرت جعفر علیه السلام چنان است که  
 نه باشد چه اگر خدا در دین و خست در مذنب که نه و اگر اثبات آن در دین مذنب  
 حاجت بر لیدر و از نظر سر دین با مذنب نامند پس سبب و ادب است بهشت  
 خیر و نوزع خدا معلوم می شود که آنچه میگویند که قصد آن به لیدر واجب است



نظرات دین و دلب مراد است بجهت ضروریات معلوم و وجوب اعتبار از این نظر  
 مشرک است ضروریات با اثبات ضروریات دین و دلب با دلیل حکایت و جهت با کفایت  
 نه عینا بجهت آنکه اگر مورد سبب اند که به جهت روشن شدن و ما از ضروریات اعتبار ضروریات  
 نیز جهت سبب داریم ما سلفان بجهت غیر کفایت هر چه بود که روند بدون آن به دقیقه  
 اثبات وجوب الوجود ذات حق است که وجوب غیر بودن و هستی و عدم غیر بودن  
 و نیستی به هر یک جهت توفیقی ندارد در ممکن خیر این منفرض متعین است در وجوب  
 تعالی که وجوب عین ذات است غیر را بر ندارد زیرا که منفرض ضروریات و ذات است  
 عرضیت و عرض بریت این است که یک سبب تعریف وجوب است به جهت ضروریات و جهت  
 ممکن خیر اثر وجوب و علم است و ما تصور چهار آن بر وجه دیگر در وجه نظر سبب است  
 جهت برداشت آن پس از جهت برداشت وجود و خیر اثر است که باید بود که  
 بر وجود اثر شود در آن جهت نظریه آن پس از جهت خصوص آن وجود  
 و خیر متعین آن است مشروط وجوب و تقدم و ادبیت مانند اینها  
 انشراح که از هر وجوب بر این در لایزال غایب است مانند  
 و کما هر حقیقت که هر ذات و کما هر سبب که نه و وجوب با هر نفس است  
 خواننده در باب متعین را در وجوب چنانچه قول است اول آنکه علم با آن

حالات است و علم آنکه نظریات است که به هر وجه پیش نظر است چهارم  
 آنکه آنهم به هر یک است آنچه بدین در لایزال اگر در خارج موجود نباشد و در آن  
 ممکن الوجودش نیست و لا قیاس دارد در خارج موجود باشد پس اگر از این تعریف وجوب است  
 وجوب الوجود ذات و از دیگر قیاس در وجوبش کرده وجوب بالغيرش خوانند  
 و وجوب بالغير را ممکن نیست نظریات است که بذات و وجوب ذات این است که با  
 اثر از ممکن بذات گویند زیرا که اشئی با کم نیست لم یجد از نیست است که با وجود  
 در نسبت و اتفاق حالات در توقف چنانچه است بر وجه دیگر از  
 بر او این باشد و حال بودن این به هر یک زیرا که موقوف به سبب موقوف از  
 موقوف علی و موقوف علی مقدمات بر موقوف پس اگر ضروریات موقوف علی  
 باشد چه مقدم باشد و چه تفرع غیر به وجوب باشد قبل از موقوف خود و چه باشد  
 تا موقوف به باشد و حال است یک چیز به وجوب باشد و چه نباشد باید است و  
 توقف خیر است بر آنکه که او موقوف باشد بر دیگر که او موقوف باشد بر دیگر  
 بهین نحو در آخر داشته باشد و بر بطلان آن او نه زمانه که نه تا قصار کنیم  
 تقریر بر آن شایف و آن چنان است که علی معنی ذات متضایف است  
 بودن دیگر متحقق شود چنانچه ابوت متحقق شود و سبب بقوت دیگر متضایف متحقق



مقتضای غیر معمولی بقدر عدالت خود بود و در حق خود امر معمولی است و در  
معمولیت بجز معمولی خبر که عدالت ندارد پس اگر کسی بخواهد متوجه حق و معمولی دیگری  
باشد لازم می آید که در امور معمولی که از او سر و عدالت باشد متوجه حق و معمولی  
نشد و این خلاف است اکثر حکما و مجتهدین دانسته که بر این وجود امر معمولی است  
در بر این آن غیر معمولی هر چه است برود و باره دعوت است که در حق و معمولی که  
و بر این امر است که در عدالت بر این امر است که در بر این امر است که در  
معمولیت بر این امر است که در عدالت بر این امر است که در بر این امر است که در  
بر این امر است که در عدالت بر این امر است که در بر این امر است که در  
که در این امر است که در عدالت بر این امر است که در بر این امر است که در  
و جوهر و جوهر است که در عدالت بر این امر است که در بر این امر است که در  
خصوصاً بخواهد که در عدالت بر این امر است که در بر این امر است که در  
منزله و با کمال در ادق معانی و حقوق و شکم برود و اسکیم بر این امر است  
عدالت معمولی در اینجا که منزه است و است بهر از منتهی شدت است  
به آنکه حکم طبعی است که در این امر است که در بر این امر است که در



لم یحقی خواهد نظر بسیم علت و اینکه جب الوجود جوهر و جوهر خود علت  
 انجمنی را ضرر از او اگر کسی شبهه کند که چون اسماء الله تعالی توفیقش به جازیت شد  
 بگویم خداوند متعالی است علت و جوش و جودش علت است و معلول خود  
 جواب گویم این مقام مقام حق تعالی است نه مقام تیره و آنچه است نه مقام تیره و تیره  
 تیره و حیات توصیف خداوند بفرمان رسیده آن است که بهر از تحقیق خداوند  
 امر جفتی را از برای تیره خداوند ایمان جفت قوی باشد و خداوند را بان سپرد  
 صفات تیره صفات خداوند نه صفات از برای هر یک که است  
 آثار صفات تیره حقیقه در آنها صفات کمال صفات ذات تیره است  
 تمام صفات تیره اضافیه که از آنها صفات حال و صفات فعل تیره اند هم  
 صفات تیره که از آنها صفات جدول و صفات نقص تیره خداوند در  
 صفات تیره حقیقه هم و قدرت حیات از او و در او از او علمند  
 لغت و صدق از نفس و قدرت و در ذات که مجموع کسور است  
 از فرغ حیات جبارت خوره که اسماء الله تعالی توفیقش به جازیت شد  
 این است که باین صفات تیره است و اگر کسی شبهه کند که اسماء الله تعالی توفیقش  
 اسماء الله تعالی توفیقش به جازیت شد و الا حیات بفرمان رسیده و تیره را

تا از او بداند و تیره آنها جازیت شد و بعد آن علمش شد و هر آن که  
 اسماء الله تعالی توفیقش به جازیت شد و بعد آن علمش شد و هر آن که  
 تیره را تیره است و تیره است میان آن اسماء الله تعالی توفیقش به جازیت شد  
 و این تیره تیره است و تیره است میان آن اسماء الله تعالی توفیقش به جازیت شد  
 در زبان لغت و تصرف به تیره تیره است و تیره است میان آن اسماء الله تعالی توفیقش به جازیت شد  
 برای مطلق در دنیا چه از نام و کبار و اعظم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام  
 مرد است که آن الله تعالی را در جود اعظم من آن تیره تیره صفات صفات  
 به نفس و لغت و تیره است صفات تیره حقیقه خداوند ذات اول  
 علم تیره و تیره است و تیره در تیره در تیره است اول تیره علم تیره  
 در آن شاید جمله خداوند باشد که صانع عالم را در جود تیره تیره است  
 قدرت است و در تیره تیره علم علاوه بر آنچه در ذات قدرت تیره تیره است  
 این است که حکام و تیره آن تیره است و تیره است میان آن اسماء الله تعالی توفیقش به جازیت شد  
 از آن تیره تیره از او تیره تیره است و تیره است میان آن اسماء الله تعالی توفیقش به جازیت شد  
 تیره است و تیره تیره با تیره است و تیره است میان آن اسماء الله تعالی توفیقش به جازیت شد  
 علم و تیره آن تیره است و تیره است میان آن اسماء الله تعالی توفیقش به جازیت شد



تعلق ندارد زیرا که غایت مقصود از علم باطنی لازم دارد و غیر علم چون عین ذات  
 خداست تغییر پذیر نیست جواب آنکه تمیز بر مبنای میان علم و معلوم است  
 نه خود علم بلکه علم خداست و تعلق دارد به جمیع اشیا و حقایق و احوال و فقره و شایسته است  
 فقره و علم تغییر بطریق اولی زیرا که نسبت به جمیع اشیا بذات است  
 معلول است عیناً و نه خود آن نسبت به هر یک است شیخ محمد علی در حاشیه  
 غیر گفته از برای خداوند علوه بر علم دیگر است حالت نبود بهر دست معلوم  
 و این مخالفت با اجماع ضرورت و ظاهر امارت و صریح است  
 حتی آنکه عالم با الاشیا و غیر الاشیا را دلالت و احوال بر تعلق  
 سبب است خبر از حدوث و بچنین عالم از لا معلوم و لم یزل الله عالم و لا علم ذات  
 و لا معلوم گویند و اینگونه شبهات عدم تدبر در علم و است آن از حضور و جود  
 به الله علم حضور عبارت است از کثافت معلوم در نزد عالم یا بسبب حضور معلوم در نزد علم  
 یا بخیرت میان عالم و معلوم چون با اشیا و حقایق محسوسه یا با اشیا و عالم  
 معلوم چون علم با خود یا بسبب حضور علم معلوم بخیرت میان عالم و آن علم است  
 چون علم با مجرد است بشر بسبب محض حضور و شایسته است با آنکه عالم با علم معلوم چون  
 علم با ثار ذات خود با قدر ظهور و علم با غیر مصحح عبارت است از صورت

از صورت و علم از شی در نزد علم و آن است نسبت اول فعل و آن حصول  
 صورت است در نزد علم از صورت خارج چنانکه بنای گوشت که به صورت  
 در نزد علم نقش بند و تمام فعلی و آن حصول صورت است از خود تصور چنانکه  
 بدون مشاهده ضرورتی است با و انبیا و اعاذ من تصور کنند تمام بر این  
 و فعلی چنانچه صورت است که در نزد خود تصور نماید و علم خدا در صورت  
 از قبیل چهارم علم حضور است زیرا که هر که را در آن حس است و کثافت آنها در ذات  
 کثافت ذات است و کثافت همیشه بود و کثافت و جوهر حرکت با ذات  
 و جوهر علم از آن را در ذات خداست کار بر وجه عدم او ندارد و شایسته است  
 و غیر خالی که هنوز بجا نیامده باقیم معنی تمام قدرت است و شایسته است  
 سر که علم جهانی عظماء و اسس است که شایسته نبوت و علم در آن  
 نیز در مقام واقع شده اول نبوت قدرت به الله و با بسبب قبول علم  
 که اندر در اینجه و واجب الوجوه بذات از در اینجه است از روی  
 قدرت قاطبه اهر من خصوصاً متکلمان گویند ذات با بر تعالی و علم از  
 غیر از خود است که از خود یا بخود که خود را عین نفی و محض است حکما  
 فعله گفته اند و نیز چنانکه در عالم بوده که است و خالق عالم را غیر از خود نیست و علم



لازم ذات است یا غیر جسم یعنی لازم از ماده ذات است اولی ذات بود از ماده  
 ایک بود و خلق بر ماده موجود بود یا لازم از ماده ذات است اولی ذات بود از ماده  
 عاقل حال بنا بر کتب عالم باید قسم باشد پس مجرای استیجاب است  
 حدوث عالم کنیم قول یک کتب ظهور قول بقدرت است لکن تیرا کلام را  
 در هر مرتبه قلم میسیم مرتبه اولی است حدوث عالم بدانکه حکما پیش ازین  
 و اثر این هر یک بدان خود است لکن لکن بر حدوث عالم بگویم عالم خالی  
 از حرکت و سکون نتواند حرکت و سکون حادثند و هر چه خالی از حادث نشود  
 حادث نشود والا باید پیش ازین حادث باشد پس از حادث نشود اولی  
 در هر مرتبه ثابت بود اولی اینکه عالم خالی از حرکت و سکون نیست زیرا که درین  
 ثانی اگر در مکان ثانی است متحرک و اگر در مکان اولی است ساکن و در هر ثانی  
 هم آنکه حرکت و سکون حادثند زیرا که عالم خالی از حرکت و سکون نیست  
 ثانی در مکان ثانی و سکون کون ثانی در مکان اولی سکون نیست پس هر یک  
 سبب بقدر کون اولی و وقت نظر این دلیل را که پیش ازین سبب بر آنکه عالم  
 قیوم دارند و بر آنکه کون ثانی از بر این عالم نماید چنانچه در جواب عالم را که در  
 در عالم تقریر کنند علاوه بر آنکه عالم مختصر در جانیات نیست که جانیات

داشته اند محققان از مسلمان حتی والد جسد اصداد این دلیل را که در این  
 غیر شایسته حدوث عالم نیست بقدر دلند چون حدوث که در ذات سکون  
 بدانکه وجود حضرت با قرینه اقسام که در مودگان آنه و لایستی غیر از این  
 که حضرت سید عالم نفرین فانی نبود سبب آنکه بعد فانی عالم وجود لایستی  
 مودگان قیوم است بدانکه لکن بعد فانی مودگان و وقت یکسان چنین است  
 حدوث غنای عالم لا جال و لا وقت و زرات استون و لایستی  
 الا الله اگر چه ظاهر تفسیر خدای ظاهر است جنت فانی و لایستی  
 کاشف از مودگان اسرار است و در هر یک از وجود قبل بقدر ازل الازل  
 و صورت مشهور است که کمان الله و لم یکن معنی شیء و علامه حقه الهیه  
 و در هر جامع نموده بر آنکه هر که عالم را قسمیم دارند کافراست و ظاهراست  
 مخصوصا نزد کسی که در قسم جبار اصحاب شهرت آنکه مراد آن  
 که حدوث عالم از ضروریات دین است و شایسته که ضروریات دین  
 مخصوصا عند اقر مستقره و محققین از جمله بر این است که باید که قیوم نیست  
 قدرت میسر است اثبات نبوت اثبات آن سببیکه بشری نیست خود  
 در عوالم بود که حقیقت نیست از بر این هر یک نموده خبر قطع



نظر از شریک لطیف بدیهه شود و بدایت بخود از تفاسیر سیده خصوصاً نظر  
 باینکه شریک ائمه علیهم السلام و صفات و کمالات و علوم و ادراکات این  
 جنتیان را چنان بدیهه میکند که در متابعت این عسکرها و مؤمنین و مؤمنین  
 از برایین خود کفایت دارد هر چه در حق مطلب این مفسر بدیهه شایسته  
 باینکه در این است خاصه در شریک جوهر است که در حقیقت بلیغ و در  
 زلاله اظهارات لطیفات موزون و آراستگانند هر چه در حق است  
 استمداد که در بخت قدرت و اختیار بخند و بیدار اولی که از حق  
 با سبب باشد لازم دارد در حق محسوس یا توفیق از برای هر طاعت اول  
 حذف منرض و برهان است حذف منرض زیرا که منقضی  
 حادث است حذف برهان زیرا که لا محاله برهان بر توفیق است  
 حجاب میکند و ثانی لازم دارد تفسیر از برای که نفس خدام در مؤثران شرط است  
 میکنیم اگر چه بسیار است ثبت المطلوب الایا پس قدم به و آن حذف  
 یا موقوف بر شرط حادث و آن است در وجه تمام آنکه قدرت صفات  
 که با وجوب وجود فی ذات و هر صفت که باینکه در وجوب ممکن  
 واجب است زیرا که وجوب غیر از شرط ضرورت است پس ممکن

ممکن باشد در ادیان بدیهه باشد خواهد بود وجه تمام آنکه از حق است  
 مضطر خواهد بود زیرا که در حق است و در حق است واجب و وجوب  
 منافات دارد باینکه که در وجه تمام گفتیم وجه چهارم آنکه تفسیر از برای  
 و جنبه و تمام با نهانند آن تصرف و حکم من زدن آن حکم و شریک آن  
 عا که شریک است بر و قوله تعالی یا قارین عا ان توفیق نه و حجت حق الله  
 الله یا باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه  
 قاهر قادر و حکم و بر خاسته بر این اقامه که نه باینکه باینکه باینکه  
 میکند حق در انداز از آنکه غایت آنچه در حق است و حق که مؤثر  
 عالم باید قادر باشد چه در حق و چه در حق و چه در حق و چه در حق  
 قیام نماید و از این کلام جوهر است که باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه  
 و در حق میان الله و ما که متعول نیست مستیوان هم جواب گفتن با و نه سبب  
 تعدد باینکه نبوت بقا در در را کفایت در اثبات نبوت باینکه  
 حقیقات ذات تمام خواهد بود از آنکه قدرت لازم دارد که از ممکن  
 آنکه که قادر و غیر ممکن است چون بحث شد و خبر از آنکه که در حق است  
 اگر چه شریک را نیز باشد در وجوب و الا امتیاز خود بود جواب است



حجب ذات حکمت و واجب مستناع بحجب ازاده غیر معلوم است  
 غیر معلوم یا علم عدم مصلحت پس در صورت ازاده ممکن است  
 با غیرات در صورت کرامت متعین بغير از ازاده که در حال جواب  
 وجود است قدرت بر ترک تعقیب نموده در حال عدم چون است  
 جواب آنکه قدرت بر غیر ترک در حال وجود عدم هر یک صحیح است نظر بکمال  
 با قدرت و واجب و مستناع با غیر متعارف آن تواند بود از ازاده که قادر بر  
 به کار بر عدم نیز باشد و حال آنکه عدم نفی نیست تعقیب قدرت ثواب جواب  
 آنکه تعقیب قدرت شفاء قدرت با سبب که نه قدرت عدم که هر یک با دارد  
 علاوه بر اینکه مانع است که اعلام را واقع محکم نیستیم از ازاده که قدرت  
 با قیام است یا حادث اگر قیام باشد محقق بقدرت از ازاده بود و همین حرف بود  
 جواب آنکه قدرت قادر قیامت بغير از ازاده است اثر از عقیقه از ازاده قیام  
 و قیام آن سبب است نیز تعقیب مصلحت است بغير از ازاده سبب تواند که آن  
 لازم ندارد و جو خارج حالت را حدیث لغت را تا حادث قیام  
 تا معلوم قدرت و عدم آن نیست تکلیف این است که قدرت را با قدرت تعقیب

میگرد بر هر مکنی خواهد بود یا کمتر خواهد بود یا بیشتر خواهد بود و قدرت  
 یا نه بلکه ظاهر این است که متعین است و جو سبب تعقیب قدرت بر آن از ازاده که  
 اگر چه سبب قدرت است آن نه به و بر قدرت است تعقیب است قدرت اول  
 حکماء گفته اند که سبب الوجود لا یصور عنه الا الوجود محض و سبب تعقیب  
 که نشان با تعقیب از ازاده در سبب تعقیب نیست بلکه نفی قدرت سبب تعقیب  
 سبب بغير سبب که بکمال است بر اینکه خداوند قادر است بر هر چیزی و ولی از ازاده  
 قائم با تعقیب شریفه ایم که عقول را با طیفانند و سبب که لا اثر از ازاده  
 الا الله و عقول را جرات صدور در سبب آن نه اثر از ازاده و سبب تعقیب  
 که با سبب است وجود همان اول عالم است و بر از ازاده با با قوه در ازاده  
 با قوه شرکت در از ازاده شئی از قوه تواند داشت با سبب است در از ازاده  
 قول به ثبوت عقول از جاده شرع خارج دانسته ترجیح علم اسلام است  
 نموند بلکه عقول علماء اعلام از ازاده تر از ازاده است و سبب تعقیب در از ازاده  
 افضل از ازاده باید در از ازاده است و سبب تعقیب که کونی عالم را  
 الله باشد و از ازاده سبب خیر است و علمت با علم که سبب و سبب چون محسوس  
 که کونی از ازاده سبب خیر است و اهر من سبب و سبب تعقیب آن که با وجه آن عالم







و با ثبات نبوت و امانت ثابت قدرت و وحدت قریب می شود چنانچه از خودم  
 صفت یتم حیات و از انقباض و انبساط بصورت اوصاف بعلم و قدرت پس فایده  
 و غیر عالم و در راجحی گویند ولی معقول است و در آن معنی جوت که در عین  
 واجب الوجود بذات باشد و لا ذات در مرتبه ذات ممکن خواهد بود و آن ممکن  
 با لذات است نه واجب بذات و انچه ثابت و وجود واجب بذات ثابت شود  
 و منحصراً با ثبات علم و قدرت صفت چه در اراده که شامل است شود بداند  
 چون وصف ضرورت وصف اراده و از آنکه در مرتبه اول و اولیه است و همچنین در  
 در مرتبه اولیه است فی شئی که در مرتبه قبض روح عبد المؤمن که بهر اوست اما اگر  
 لهذا اراده و اگر اتم از صفات نبوتی شمرده اند و تفسیر نموده اند از اراده را به علم است  
 مقتضای و در اتم واجب بمقتضای مقتضای عدم ایجاد و چون علم از صفات  
 ذاتیه است اراده و در اتم را و همچنین در اگر از صفات مقتضای است  
 و استلال نموده اند بر نبوت آنها بر وجه ان شخص فعلی است  
 وقتی و بخوبی در ان سخن و کما بهر اراده میگویند و خود سخن در ضمن  
 در اتم میگویند نخستین در ضمن بهر اراده میگویند به صفات خود را

ادراک و ان در غیر حضرت حق غیر علم نیست که با لوجه ان فرق است میان علم  
 بمحضات چون الوان و سموعات چون اصوات که بعد از حد و میان  
 ادراک الوان و اصوات که چشم و گوش حسی که غیر از حد و میان  
 آلات در خدادند و بعضی اوصاف ثابت نه توصیف خدا باشد صفت که گوئیم  
 در حرکت معنی مرکبات است که معلوم است که شد ولی از از نبوت ادراک نبوت  
 با این لفظ است بلکه بمعنی برادران است با قضا و لفظ دارد و اول  
 و مقصود از آن خبر مختصراً باید باشد و گویند اطلاق این لفظ اجماع است  
 خبر از خبر آن دلالت دارند و انید و صفت از فرع علمند صفت ششم تقلم  
 چون خدا فرمود که ان میسر تقلم و کلام الله و بعد از نبوت لهذا بهر سلام  
 اتفاق کرده اند و از جمله صفات نبوتیه تقلم را شمرده اند و چون آلات از ذات  
 واجب بذات منفی است لهذا محققان متفقان اند از تفسیر نبوت بر کمال علم  
 و چون قدرت صفت ذات از صفات کمال دانسته اند و چنانچه  
 میان متکلمین در معنی کلام و تحقیق مقام واقع شده است و گویند کلام  
 معنیت غیر با علم و قدرت است و میگویند که است از صفات نبوت  
 نه اتم نه نبوت نبوت است و استی را بهر اراده از اسلوب کلام



و باز بگویند که اینها که گفته اند که کلام الله حرف است  
بشنیدند که بزرگوار است که معصوم را در حق ضعیف در حق الله از حق دانسته که  
مرا در حق کلام نفعی باشد که در امثال غیر را نه بلکه در حق کلام است  
میان ایشان که با در مفهوم افعال است یعنی اصطلاح انداخته اند که کلام  
بفهم عقلا و اینکه از لغت غیر مندرج است که کلام را نیز از کلام قائم  
باد است لهذا اصطلاح است که بگویند صفت معصوم است و مرا در از آن  
بر یک کلام مطابق واقع باشد و از آن جهت که بر ثبوت آن متفق و اولی  
اثبات کمال عقلی نقص ثبوت حسن و قبح عقاید مثبت و منفی و این  
در صغیر از قدرت نیست و از صفت هشتم قدم معنی وجود دائم یعنی لا اول  
و چون از عقلیه و نقلیه اثبات وجود نمود لهذا از خبر اولی و ثانی  
قدم پسینا مندرج است و نیز از ثبوت معنی وجود قائم یعنی بلا سر و پای  
خبر از صفت ازلی در دو آن از خبر جنب و اولی و ثانی و نیز از صفت  
قاعده کلیه است که ثابت قدم بوده است و شش عشره لذا که از خبر ازلی  
نمیگویند و قدیم و ابدی را سر و پای در اولی و ثانی و نیز از خبر ازلی و ابدی  
و مرا در از اول و آخر مدر است محقق لاجبی حجت الله از حجت

از جملة صفات بمعبر کلمه شمرده گوید آن در واجب تعالی واجب شود بمعبر اولاد  
مجموعات بمصبرات بلکه جمیع محوسات لکن علم ادبذات مشهورات  
و محوسات را حق و شمع دلیس گویند و در شرح دارد شده بنابر اینکه این احاطات  
مشترک بجلد صفت و آن در واجب تعالی روایت بلکه علم باجمیع محوسات را نیز  
معبر گویند و در شکی نیست که جمیع بمعبر عین ذات واجب است چنانچه که  
که متکلف باشد برابر از مسووعات و سایر بمصبرات حقیر گوید اولاد و در طلب  
معبر بر رسم و لیس غیر ما بنایات بعید است بلکه همه اینها در غیر معلوم  
و در صراط طریق آنها را در لاک گویند و بنایات تغییر صفت ذات بودن  
صفت مذکور و بلکه تغییر نیست در اکثر فسموعات بمصبرات و مذوات  
و طریقات اولی است مجله رحمة الله خداوند عالم را بنایات صفات  
نامیده یعنی علم دارد و کار عالم میکنند و قدرت دارد و کار قدرت میکنند  
و لهذا در بیان صاحب صفات مبینا مذکور که نظر مجله رحمة الله بنایات  
که اولاد اگر خداوند صاحب صفات باشد لازم می آید که رحمة الله بنایات و بنایات اخبار  
دارد و شمره در ذم توصیف و نفی صفات چنانچه که مکتبی رحمة الله در صراط  
کلاف و باب جوارح تحسید روایت میکند حدیثی را از اخبار بر سر بنایات علیه السلام



که تحت این بجهت دیگر است از حضرت صادق علیه السلام و احادیث دیگر از  
 ائمه اطهار علیه السلام که از حضرت پیغمبر اول الدیانه به معرفت و کمال معرفت خود  
 و کمال توحید نفی صفات غریبه و کفر صفت آنها غیر الموصوف و نهاده اند  
 از غیر صفات و نهاده و آنها جمیعاً با تشبیه المنع منه الاذلی فمن وصف الله فقد  
 و من حده فقد حده و من عده فقد عده و من قال کیف فقد عده  
 و من قال فیما فقد ضمه و من قال بما فقد جرده و من قال این فقد خدشه و من قال  
 ما هر فقد نفیته و من قال الی فقد غایه علم اولاد معلوم و خالق اولاد مخلوق در رب الا  
 مربوب و که لک بوصف ربنا فوق یغنیه الماعنون و جواب این نهی است که  
 اما اینکه صاحب صفات بودن لازم دارد و هر صفت بودن را پس هر دو است  
 اگر چه پس از آنکه صفات خدا را عین ذات و ذات را عین صفات میدانند  
 لازم نمیکند ذات حتمی صفات باشد و اینکه گویند صاحب صفات است  
 از باب تشکیک جرات است پس گوید در کلام معتبر است که صاحب  
 صفات است بخوید عین صفات است و تا در بیان ذات صفات  
 تغییر است با در تصور است و در حقیقت تغییر نیست و تا خبر از  
 صدر آن نفی صفت میکنند و ما در ذم این تصریح بر صفت میفرماید و در آخر

در رنج شاقص غیر از ملک است هر که با به مقدم نهی غیر از اولاد و لا اله الا الله  
 و تعادل بر ذوق محبت خبر از درجه است با تعلق اولاد و دیگر را یک صاحب  
 صفات است اولاد آنکه توصیف است چنانکه ذات خدا را از صفات خدا جدا  
 توصیف در او چه خطاب چهار بار از ذات بر صورت که از ده و نه تا طهارت  
 کلمات که از این شریع بر صرف نظر از صرف مشر صبر صبر است و تا نشانی  
 کلام الله محمد مطلق بر صفت خوب و الله ما جز در الله مقرر نه و در چهار بار  
 شماره آورده از قسیر بر سخنان الهیه تصور نه الله سبحانه و تعالی در اینجا  
 آنکه اگر خدا صاحب صفات باشد ذات و مقام ذات عاقل از صفات  
 باشد ذات بالذات ناقص و محقق حق در مقام این است که مقام  
 هر کسی سه مراتب بالاتر از آن است که عفت این مراتب باشد  
 بلکه نقصان هر ادب این سه صفات زائده بر ذات است ولی  
 اولاد اطلاق لفظ نایب بر خدا را فی الزمان و غیره است و تا نشانی  
 تحقیق از پس پرده صورت تعارض سر بر سر است و تا نشانی  
 معنی میکنند و تعالی از ذات قطع نظر از صفات حب صفات قطع نظر















و نیم رشت دید که گویند عارف با خدا را میگوید چون آب صاف بقدر ظرف  
 آب مطلق حوض سیم حوله که گویند در خدایا فخر در او میجو چون آب که در  
 چهارم و صورت وجود و توحید که گویند عالم همان وجه بصورت مخرج  
 مخرج و دریا نیم و صورت وجود و توحید که گویند وجود و توحید را در  
 از آن صورت امکان یافته اند چون کرد امکان یافتند بجز در باب  
 ششم به جبهه گویند مال الله و مال عیال الله به هم مدیده گویند خود را در عرض  
 تمت تبرک جات و فقر محرمات در آوردن خوب مطلوب و بکمال آن  
 بکمال قرآن رسید و در الباطل این عتف ذات خروج از ملک دین و  
 جمیع نعمت آن دانه ظاهرین که است و مدت حزن و غریب او از دین از روزگار  
 بعد در دست خیار معصومین رسیده صراحت در کاف با به و انی در این باب  
 منعقد است چنانچه روایت میکند بسند صحیح از احمد بن ابی نصر بن عطاء الله  
 بزرگ نمرد در توفیق حضرت رضا و جواد علیهما السلام بود و در انهم بن بزرگ  
 و از اصحاب رضای علیهما السلام بود که آن بزرگوار از آن جناب روایت میکند که در حق

من ذکر غیبه الصوفیه و لم یزید من غیبه و قد غلب من انهم فکما جاد کثیر  
 بن یزید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در دینی رحمة الله روایت میکند از  
 حضرت صادق علیه السلام که نصیر از انجناب بنیال غمو که چهار شاف نموده که  
 ایشان را صوفیه گویند چه نفعی در باره ایشان فرمود اینهم اعدا ایشان  
 مال ایسم فموتهم بنیختر ستم و سیکون اقوام یدعون حبس و میبویان ایسم  
 و میبویان ایسم و میبویان ایسم و میبویان ایسم و میبویان ایسم و میبویان ایسم  
 براد و من انکم در و در عیدم کان کن جاد بن یزید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 رسول ص روایت میکند که زخمی با با ذکر یون در افران قوم بدون تعریف  
 نه صیقه شمس بیرون ان ایسم انصیر بن الکسک غیر هم او لک ففهم له  
 و عدله استقامت و الدفرض از جناب امام حسن عسکری علیه السلام روایت میکند  
 که با به ما شمس جعفر فرمود ابا ما شمس سیاتی زمان عیال ترا و جهم صلی  
 مستبشره و قلوبهم سخطه سخطه استم ففهم به و البده ففهم شمس المؤمن منهم محقر  
 و اتفاق میهم مقرر بر ایدم جادون جادون و علمایسم نه الجاب لظنه بنیون  
 اغنیایسم لیرقون زاد فقر او صاخر هم یقترقون ع الکبراء صر جادون غلبه  
 و قمر عید غلبه هم فقیر لایمیزون من الخضر و المرناب و لایقرون لغنان



من الذناب عیسیٰ بن مرزوقی الله وجه الارض الا انهم یسیرن الى الغلظة  
 وایم الله انهم من اهل لهر و ان و انحراف به النون في حبض الغیة و یسیرن  
 و موالیفان فالو منصب لم شیعو من الرث و ان خدوا عبد الله على الی  
 الا انهم قطع طریق المؤمنین و الله عاة الى نخله للمحدین فمن ادرکم خفیة  
 و لیصن نفسه و ایما نه ثم قال یا ابا یاسم هذا حشری الی عن ابا نه عن  
 حمزة بن موسی اسرارنا فاکتمة الا عن ابد و از محمد بن حسین بن ابی الخطاب  
 روایت میکنه که گفت من با امام علیه السلام بودم در مسجد نبی صلی الله علیه  
 که جماعت از اصحاب انتخاب کردند از خود آنها ابو یاسم بن محمد بود که در میان  
 صاحب شان در نحو انحضرت پس جماعت از صوفیه و اخبر می شدند در وقت سجده  
 حلقه زده نشسته و متول شدند به ذکر لا اله الا الله حضرت فرمود لا تنفرو الی الله  
 انکد اعین فانتهم خلفاء اشیا طین و محجرات و اقر احد الدین بر نه دن لا رقه الام  
 و نهجه دن الصیبه الانعام تحجون غیر آخره یحیو الایکاف هر اوله یسیرن  
 لغزور اناسم لا یقعدون الخداه اللاملا العاسم اخلا س قس الذنات  
 یعلمون ان س با ملائمتهم به احب و یطرونهم با و لیلائمتهم به احب اور ادم

الرقص فیه و اذو کما رتم اترتم و القیة فیه منسجهم الا انهم و لا یقعدون  
 الا انهم فین و لب الی زیاره احسن حیا او متدا فکما و لب الی زیاره  
 و عبده الا و ثان و من اعان احد انهم فکما اعان زیار و یسیرن و ابغیان  
 پس یا از اصحاب عرض کرد اگر چه ان صوفیه اعتراف بحقوق ما داشته باشد  
 انحضرت لکما فیضک نعم فرمود کلامک من اعترف بحقوق لم یبش  
 خفوا اما در انهم اخس طریف لهر و و لغویة کلتم من لغوا و طرقتهم من لغوا  
 لهر و و انهم الا انصار و مجوس هذا لانه اولک الدین یجهدون و انهم  
 نور الله و الله تم نوره و لو کره الکافر و ان و از حضرت رضا علیه السلام روایت  
 که فرمود لا یقول بانصوف احد الا کمدقه او ضلله و احاطه و اما من یمن نفسه صریفا  
 لتقیته فکذا ثم علیه و در روایت دیگر بهین نوال فرمود پس بغیر و علاقه  
 کتب فی بانیته و لا یقول بشی من عقاید هم الباطل پس از آنچه مذکور شد معلوم شود  
 که لغزور در عالم مذموم و واجب الاصر است عالم اول عالم حیرت و انهم  
 خصوصا با اصرا کر و تقیه و بران علاوه بر اجماع هر حزب را بر نوره غیر مذکور  
 که انهم و رب لغز و نبات بر مجر و ان و یسیر نزل و نقصان و اقر فیه و حکم  
 نبات است باشند او چه رسد بایر اذینها کما است بالعرض لازم باشد چنانکه گویند







الى ما ذكر لك من سائر الامور من اللاحقين <sup>فقد روي</sup> ان الله جعل <sup>كل</sup> خلقه  
 انما هم ليعاينوه عندهم <sup>عليهم السلام</sup> يا الله عز وجل فوجوه غيبه <sup>كما</sup> لم يقطع  
 في الدائرة ولا شئت ان الموتى محيط وعالم بجميع جهات اثره <sup>فما</sup> راحه  
 وسيدته فيما بعد <sup>من</sup> ذلك حاضره عنده <sup>موجود</sup> له بها انك تعلم <sup>بها</sup> ترى  
 ان تصنع فيما بعد من انك الا ان الله عز وجل عطف به قربة <sup>عليه</sup>  
 جامع عاينه <sup>من</sup> عطفه <sup>كقوله</sup> فبنيته ضعيفه انت اثر الولى <sup>كان</sup> ان  
 اثره فانت اثر بالنسبه اليه <sup>كان</sup> ان قايك ذات بالنسبه الى الصفات  
 وادعائه <sup>له</sup> رفته <sup>له</sup> كما انك تعبر بالامر من الدين <sup>العلم</sup> انك  
 الولى عمله لسموات والارض وما كان وما يكون الى يوم القيمة  
 لانها <sup>له</sup> لانه وجه الله الذى لا يعطيه <sup>له</sup> من مكان <sup>ويعطيه</sup> له  
 بغيره <sup>والا</sup> مستعان <sup>در</sup> رحمه <sup>الواحد</sup> وقدرته <sup>لها</sup> عظمه <sup>عليه</sup> يعلم <sup>بها</sup> يكون  
 حين ما كان قبره ان يكون <sup>وان</sup> يناله <sup>در</sup> اين <sup>از</sup> منه <sup>در</sup> زيارته <sup>بها</sup> فانه  
 كنه امام <sup>عز وجل</sup> فاضرا <sup>ان</sup> يترشح <sup>چون</sup> باب علم <sup>السلام</sup>

